

## فصل چهاردهم

# جلب توده ها توسط انقلابیون

### ۱- گوناگونی سیاسی در بین پرولتاریا

ما (در فصل ۹، بخش ۵) دیدیم که چگونه ضرورت پیشتاز انقلابی از گسیختگی عمل مستقیم توده ها و همچنین از ماهیت علمی استراتژی لازم برای سرنگون کردن قدرت بورژوازی ناشی می شود. اکنون می توانیم یک عامل دیگر را (یعنی عامل گوناگونی سیاسی در بین پرولتاریا را) به این تحلیل بیفزائیم.

جنبش کارگری، در هر کشوری از جهان، همچون جمع کل روندهای ایدئولوژیک متفانت ظاهر می شود. روندهای سوسیال دموکراتیک، یعنی اصلاح طلبان کلاسیک، احزاب کمونیست رسمی طرفدار مسکو، که منشاء استالینیستی داشته و هر چه بیشتر جهت گیری اصلاح طلبانه نوین را اتخاذ می کنند، آنارشیت ها و سندیکاگرایان آنارشیت، مائونیستها، انقلابیون مارکسیست «بین الملل چهارم»، تمام

این روندها در کنار هم موجودند. در بسیاری کشورها همچنین گروه‌های بینابینی (سنتریست‌ها) نیز در بینابین این روندهای ایدئولوژیکی عمده، وجود دارند. این گوناگونی موجود در جنبش کارگری ریشه‌های عینی متعددی در واقعیت و در تاریخ پرولتاریا دارد.

طبقه کارگر از نظر شرایط اجتماعی زندگی، کاملاً همگون نیست. کارگران بر حسب اینکه در صنایع بزرگ یا کوچک کار می‌کنند، برای چندین نسل، به تازگی شهرنشین شده‌اند، آنان بسیار ماهر هستند یا فقط دارای مهارت متوسط می‌باشند، عقاید بنیادی سوسیالیسم علمی را با سرعتهای متفاوت درک می‌کنند.

کارگران بسیار ماهر، نیاز برای سازمان اتحادیه کارگری را بر مراتب سریع‌تر از کارگرانی می‌فهمند که نصف عمرشان را بیکار بوده‌اند. ولی سازمان اتحادیه کارگری آنها همچنین این خطر را دربر دارد که زودتر تسلیم و سوسه‌های صنفی گرایبی تنگ‌نظرانه شده و منافع کل طبقه کارگر را فدای منافع ویژه یک قشر اشرافی طبقه کارگر کند. بدین معنی که به منظور دفاع از امتیازات ویژه خود، سعی نماید که از دسترسی دیگران به این مزیت جلوگیری کند. آگاهی یافتن از نیروی عظیم و بالقوه توده‌های عظیم پرولتاریا و درک امکان یک مبارزه پرولتاریائی پیروزمند برای تسخیر قدرت و کارخانه‌ها از بورژوازی، برای کارگران شهرها و صنایع بزرگ سهل‌تر است تا برای کارگران کارگاهها و شهرهای کوچکتر.

عامل تنوع تجربیات مبارزاتی و استعدادهای فردی را باید به عوامل ناهمگون بودن طبقه کارگر اضافه کرد. بخشی از کارگران ممکن است که تجربه چندین اعتصاب (بیشتر آنها موفقیت آمیز) و تظاهرات را داشته باشند. شکل گرفتن آگاهی این بخش از کارگران بر مبنای این تجربه تفاوت دارد با شکل گرفتن آگاهی گروه دیگری از پرولتاریا که فقط در طی ده سال یک اعتصاب (آنهم اعتصابی ناموفق) را تجربه کرده و هیچگاه بطور یکپارچه در یک مبارزه سیاسی شرکت نکرده است.

کارگر یا کارمندی شاید، طبیعتاً علاقمند به مطالعه و خواندن نه تنها روزنامه بلکه جزوه و کتاب باشد و کارگری دیگر، شاید بندرت چیزی بخواند. یکی شاید طبعاً مبارز و حتی رهبری جسور باشد، دیگری ممکن است منفعل تر باشد و گوشه گیری را ترجیح دهد. یکی ممکن است به سادگی با همکاران خود دوست شود و دیگری بیشتر اهل خانواده بوده و در زندگی خانوادگی جذب بود. تمام اینها تا اندازه ای، در رفتار و سیاست انتخابی فرد فرد کارگران، و نیز در سطح آگاهی طبقاتی آنها اثر می گذارد.

دست آخر ما باید تاریخ و سنتهای ملی خاص جنبش کارگری در هر کشور را مورد توجه قرار دهیم. طبقه کارگر بریتانیا، اولین طبقه کارگری که توانست سازمان طبقاتی سیاسی مستقل خود را با جنبش چارتیست بدست آورد، هرگز تجربه یک حزب توده ای بر پایه تعالیم یا برنامه مارکسیستی را، حتی در سطح ابتدائی، نداشته است. حزب توده ای اش، یعنی حزب کارگر، از درون مبارزه اتحادیه های توده ای بیرون آمد و متکی بر آن است.

طبقه کارگر فرانسه، تحت تأثیر زیاد سنتهای خاص نیمه اول قرن نوزدهم خود (بابوفیسم، بلانکیسم، پرودونیسم)، بعلت ضعف نسبی صنعت بزرگ و پراکندگی نسبی اش در شهرستانهای دور افتاده، از دست یافتن به مارکسیم بازماند. پیش از اینکه جریان کلی مبارزه طبقاتی بتواند به وسیله اعتصاب توده ای (یوئن سال ۱۹۳۶ ، اعتصابات ۱۹۴۸-۱۹۴۷، ماه مه ۱۹۶۸) تعیین شود و پیش از آنکه حزب کمونیست فرانسه بتواند تبدیل به حزب مسلط طبقه کارگر گردد و به آن چشم انداز و سنتی را ببخشد که صریحاً نشانه ای از مارکسیسم داشت باشد، طبقه کارگر فرانسه به ایجاد کارخانه های بزرگ در پاریس، لیون، ماری و شمال شرقی فرانسه در بین دو جنگ جهانی و هم چنین در بین دهه های ۵۰ و ۶۰، احتیاج داشت.

طبقه کارگر و جنبش کارگری اسپانیا دارای سنت سندیکالیستی انقلابی طولانی ای است که از توسعه نیافتن صنعت بزرگ در شبه جزیره ایبری، بشدت تأثیر پذیرفته است.

تنوع روندهای ایدئولوژیک در جنبش کارگری نتیجه منطق و تاریخ خود آن است. بدین معنی که مجادلات و تضادهای ناشی از خود روند مبارزه طبقاتی است. بین الملل اول بر سر مسئله لزوم تسخیر قدرت سیاسی به مارکسیستها و آنارشیستها تجزیه شد. بین الملل دوم بر سر مسائل چندی از قبیل: شرکت در حکومت‌های بورژوازی، حمایت دادن به دفاع ملی در کشورهای امپریالیستی، و حمایت دادن به سرکوب مبارزات انقلابی توده ها، دقیقاً در لحظاتی که این مبارزات بقای اقتصاد سرمایه داری و دولت بورژوائی را تهدید می کند، به انقلابیون و اصلاح طلبان تجزیه شد. بین الملل سوم به استالینیست ها و "تروتسکیست ها"، به حامیان و مخالفین نظریه انقلاب مداوم و نظریه "انقلاب چند مرحله ای"، به حامیان و مخالفین ساختن و تکمیل کردن نا کجا آباد سوسیالیسم در یک کشور و بدنبال آن به حامیان و مخالفین تابع کردن منافع انقلاب جهانی به باصلاح احتیاجات تکمیل این نا کجا آباد، تجزیه شد.

لیکن، حتی این تنوع روندهای ایدئولوژیکی ریشه های عینی و مادی عمیق تری دارد.

### ۲- جبهه واحد طبقه کارگر علیه دشمن طبقاتی

تنوع روندهای ایدئولوژیکی در جنبش کارگری منجر به قطعه قطعه شدن سازمانهای سیاسی طبقه کارگر شده است. در حالیکه وحدت اتحادیه های کارگری در کشورهای بسیاری (از قبیل بریتانیای کبیر، اسکانندیای، جمهوری فدرال آلمان، و اطریش) وجود دارد. چند دستگی سازمانهای سیاسی متفاوت همه جا گیر است. ما

ماتریالیستها، باید درک کنیم که این واقعیت نه نتیجه تصادف - "جنايات"، "انشعابگران" یا "نقش خیانتکارانه" فرد یا گروه کوچکی "خائنین" - بلکه نتیجه علی عینی است.

این چند دستگی سیاسی فی‌الذمه چیز بدی نیست. طبقه کارگر توانسته است بعضی از چشم‌گیرترین پیروزی‌هایش را در شرایطی که احزاب و گرایش‌های زیادی در کنار هم وجود داشتند و همه با هم ادعای هوای خواهی و وابستگی به جنبش کارگری را می‌کردند، بدست آورد. در کنگره دوم شوراهای سراسری روسیه، که تصمیم انتقال قدرت به شوراهای اتخاذ کرد، چند دستگی عمیق‌تری از آنچه که ما اکنون در غرب می‌بینیم در احزاب و گرایش‌های سیاسی متفاوت وجود داشت. تجزیه طبقه کارگر آلمان به سه حزب بزرگ (و معدودی گروه‌ها و روندهای کوچکتر) مانع پیروزی اعتصاب عمومی مارس سال ۱۹۲۰ که کورتای ارتجاعی کاپ را در نطفه خفه کرد، نشد. اختلافات سازمان‌های سیاسی و سندیکاهای کارگری پرولتاریای اسپانیا در ژوئیه سال ۱۹۳۶ مانع از آن نشد که تقریباً تمامی مراکز صنعتی و اکنش صحیحی در برابر قیام فاشیستی - ارتشی نشان دهند.

لیکن اختلافات سیاسی جنبش کارگری، تنها مادامی نیروهای تهاجمی کل طبقه کارگر را تضعیف نمی‌کند که مانع اتحاد در عمل کارگران علیه دشمن طبقاتی، یعنی کارفرمایان، بورژوازی بزرگ، حکومت بورژوازی و دولت بورژوازی، نشود. پیش شرط دیگر عبارتست از، توانایی مارکسیست‌های انقلابی در دست زدن به یک مبارزه ایدئولوژیکی و سیاسی برای کسب اکثریت در طبقه کارگر و برای ساختن حزب توده ای انقلابی - به عبارت دیگر، وجود دموکراسی کارگری در جنبش کارگری سازمان یافته و ارائه یک خط مشی سیاسی صحیح توسط مارکسیست‌های انقلابی.

واکنش یک پارچه طبقه کارگر، بالاتر از همه در مبارزه علیه تهاجمات بورژوازی ضروری است. این می تواند یک تهاجم اقتصادی باشد، از قبیل: اخراج کارگران، تعطیل کارخانه ها، کاهش دستمزدها، و غیره. و نیز می تواند یک تهاجم سیاسی باشد. مانند: حمله به حق اعتصاب و آزادی اتحادیه های کارگری، حمله به حقوق دموکراتیک توده ها و جنبش کارگری، اسقرار رژیم های مستبد یا فاشیستی، و سرکوب کردن آزادی جنبش کارگری بطور اعم، در تمام این موارد، فقط واکنش عظیم و یکپارچه می تواند تهاجم بورژوازی را در هم بشکند. اتحاد در عمل واقعی طبقه کارگر، از طریق یک جبهه واحد واقعی بدست می آید که میبایست شامل کلیه سازمانهای کارگری، که کوچکترین نفوذی در میان بخشهای مهم پرولتاریا دارند، بشود.

یکی از بزرگترین فجایع قرن بیستم، شکست پرولتاریای آلمان با به قدرت رسیدن هیتلر در ۳۰ ژانویه سال ۱۹۳۳ بود. این شکست نتیجه امتناع و ناتوانی رهبران حزب کمونیست و سوسیال دموکراتهای آلمان در رسیدن به موقع به توافق جهت تشکیل جبهه واحد علیه پیروزی نازیسم بود. نتایج این فاجعه چنان عظیم بودند که هر کارگری باید درس اساسی این تجربه را جذب کند: برای جلوگیری از کسب قدرت توسط آدمکشان، شکنجه گران و جلادان حرفه ای از طریق عمل یکپارچه و قاطع توده های زحمتکش، جبهه واحد کلیه سازمانهای کارگری علیه پیروزی فاشیسم، غیر قابل اجتناب است.

موانع و سدهای موجود در راه دست یافتن به جبهه واحد، اساساً دارای ماهیت سیاسی و ایدئولوژیکی هستند: اکثریت عظیم کارگران بطور غریزی، با هر گونه ابتکار متحد، موافق هستند، از میان این موانع سیاسی و ایدئولوژیکی، موارد زیر را می توان برشمرد:

\* اعمال سرکوب کننده رهبران سوسیال دمکرات- و نیز رهبران استالینیست در موقعیت مشابه- به هنگامیکه مسئولیتی در دولت بورژوائی به عهده می گیرند. اقتشار رادیکال طبقه کارگر از چنین اعمالی که از عمل "ساده" شکستن اعتصابات تا سازماندهی پیوسته خیانتها در سازمانهای کارگری و حتی سازماندهی قتل رهبران انقلابی (نوسکه) یا حتی کارگران ساده را در بر می گیرد، به حق رنجیده اند.

\* اعمال بوروکراتیک و اعمال نفوذ بی رویه از طرف رهبران اصلاح طلب و استالینیست سندیکاهاى کارگری و نیز رهبران احزاب کمونیست که بطور ناگهانی بمواضع رهبری در جنبش کارگری دست یافته اند و غیره. اینهمه، بعلاوه اعمال سرکوبگرانه بوروکراسی در کشورهایی که در قدرت است، به حق دشمنی اقتشار مختلفی از کارگران را بر می انگیزد.

\* نقش پیوسته ضد انقلابی رهبران سنتی جنبش کارگری، که رشد آگاهی طبقاتی را تضعیف می کند و بطور عینی (و گاهی عمداً) به طرح های ضد انقلابی و ضد کارگری سرمایه بزرگ کمک کرده و ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی را در بین طبقه کارگر اشاعه می دهد.

معهدا، ما باید علیه برخوردهای فرقه گرایانه و چپ گرایانه افراطی در رابطه با سازمانهای توده ای سنتی جنبش کارگری مبارزه کنیم. فرقه گرایی و چپ گرایی افراطی صرفاً موانعی در راه دست یافتن به جبهه واحد کارگری علیه دشمن طبقاتی نیستند، بلکه همچنین، موانعی هستند در راه مبارزه مؤثر علیه سلطه رهبری های اصلاح طلب و استالینیست بر اکثریت طبقه کارگر.

اشتباهات فرقه گرایانه چپ گرایان افراطی ناشی از عدم درک ماهیت دوگانه و متناقض سازمانهای توده ای بوروکراتیک و سنتی جنبش کارگری است. (بطور کلی، فرقه گرایی در سطح نظری بوسیله اغراق یک جنبه مشخص از تاکتیکها یا استراتژی و بوسیله عدم توانایی درک مسائل مبارزه طبقاتی و انقلاب

پرولتاریائی در تمام پیچدگی هایش، یعنی در تمامیت اش، مشخص می شود، این درست است که سیاستهای رهبری های این سازمانها به مقیاس وسیعی باب طبع بورژوازی هستند. و نیز درست است که آنها سیاست سازش طبقاتی را در پیش گرفته اند، مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تضعیف کرده اند، و مسئول شکستهای بی شمار طبقه کارگر هستند. معزها، به همان اندازه نیز درست است که وجود چنین سازمانهایی به کارگران اجازه میدهد تا به توانائی و آگاهی حداقل برسند که بدون چنین سازمانهایی این رشد آگاهی طبقاتی بسیار مشکل تر می بود.

وجود چنین سازمانهایی، همچنین تغییر روز بروز توازن نیروهای سرمایه و کار را ممکن می سازد، که بدون آن اعتماد بنفس طبقه کارگر شدیداً متزلزل می شود. فقط جایگزین شدن بلاواسطه این سازمانها توسط اشکال عالیتری از سازمان طبقاتی (خاصه شوراهای کارگران) است، که مانع از آن می شود که تضعیف آنها با عقب نشینی و فلج شدن طبقه کارگر همراه باشد. تضعیف این سازمانها- چه رسد به نابودیشان توسط ارتجاع بورژوازی، مبین تضعیف و عقب گرد سختی برای کل پرولتاریا خواهد بود. بر این مبنای اصولی است که مارکسیستهای انقلابی برای سیاست جبهه واحد کارگری، علیه ارتجاع سرمایه داری مبارزه می کنند.

### ۳- دینامیک تهاجمی جبهه "طبقه علیه طبقه"

مارکسیستهای انقلابی هر گاه با حمله سرمایه داری علیه طبقه کارگر، خصوصاً وقتی با خطر به قدرت رسیدن دیکتاتوری دست راستی یا فاشیسم، روبرو می شوند، ساختن جبهه واحدی از تمام سازمانهای کارگری را پیشنهاد می کنند که در برگیرنده تمام سطوح این سازمانها باشد. آنها سعی می کنند تا کلیه سازمانهایی را که ادعا می کنند جزئی از جنبش کارگری هستند، درگیر کنند. منجمله میانه روترین سازمانها و سازمانهایی که فرصت طلب ترین و تجربه نظر طلب ترین رهبری ها را دارند.

مارکسیست‌های انقلابی رهبران احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست، اتحادیه‌های اصلاح طلب و مذهبی را به تشکیل جبهه واحدی از رهبری‌های ملی، منطقه‌ای، و ناحیه‌ای و همچنین به جبهه واحد در سطح کارخانه‌ها و محلات بمنظور مقابله و برخورد با حملات دشمن، دعوت می‌کنند.

سرباز زدن از بسط جبهه واحد به سطوح رهبری احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست (به اصطلاح سیاست‌های "دوره سوم" کمینترنی در رابطه با احزاب سوسیال-دموکرات، که امروزه از طرف برخی سازمان‌های مائوئیستی-استالینیستی دنبال می‌شود)، بر عدم درک کودکانه از عملکرد عینی اتحاد جبهه پرولتاریائی و نیز بر عدم درک از پیش شرط‌های ذهنی استوار است. پیش فرض این سیاست آن است که توده‌های کارگر طرفدار احزاب سوسیال دموکرات (یا آنها که طرفدار احزاب کمونیست هستند) از هم اکنون حاضرند بدون موافقت قبلی رهبران "سوسیال-فاشیست" یا "تجدید نظر طلب" خود، در عمل واحد با کارگران انقلابی شرکت جویند. بدین ترتیب، این سیاست وظیفه حل نشده جدا کردن توده‌ها از رهبری فرصت طلب، از طریق تجربه خودشان را حل شده می‌انگارد. در حقیقت، دعوت از رهبری‌های احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست برای پیوستن در یک جبهه واحد علیه حمله ارتجاع است که به کارگرانی که از این رهبریها پیروی می‌کنند اجازه می‌دهد تا از طریق تجربه ضروری و با ارزش خود در باره اعتبار، صلاحیت و حسن نیت این رهبران قضاوت کنند.

بعلاوه، عنوان کردن این عقیده که درگیر کردن رهبری‌های احزاب سوسیال-دموکرات و کمونیست در جبهه واحد کارگری ضروری نیست، این گمان را بر می‌انگیزد که انقلابیون هم اکنون حائز اکثریت در طبقه کارگر می‌باشند و توهامات خطرناکی از قبیل امکان سرنگون کردن سرمایه داری، دولت بورژوازی، یا اهریمن فاشیسم، از طریق کودتای اقلیت را رواج می‌دهد.

آیا این بدین معنی است که جبهه واحد کارگری تاکتیکی است که صرفاً به اهداف دفاعی محدود می شود؟ ابدأ. سازمان دادن کل طبقه کارگر در یک نیروی واحد ضربتی- حتی اگر در مرحله اول برای اهداف دفاعی باشد- توازن نیروهای طبقاتی را تغییر می دهد و مبارزه جوئی، قدرت، اعتماد بنفس و قابلیت طبقه کارگر برای عمل سیاسی را به شدت تقویت می کند. بنابراین جبهه واحد کارگری امکانات عظیم دیگری را برای مبارزه بوجود می آورد که می تواند به سرعت یک مبارزه دفاعی را به یک حمله تهاجمی تبدیل کند. در زمان کودتای کاپ در مارس ۱۹۲۰، در آلمان، واکنش یکپارچه و پیروزمندانه سازمانهای کارگری آلمان چنان شرایطی بوجود آورد که مبارزان بسیاری از سازمانها- حتی سازمانهای اصلاح طلب- در ظرف چند روز تصمیم گرفتند که ارتش مسلح کارگری را در چندین شهر ناحیه روهر برپا کنند. حتی میانه روترین رهبران اتحادیه کارگری شعار حکومت کارگران را می دادند. واکنش یکپارچه و پیروزمندانه توده های شهرهای بزرگ اسپانیا به کودتای فاشیستی ژوئن سال ۱۹۳۶ منجر به مسلح شدن عمومی پرولتاریا و تصرف کارخانه ها گردید.

مارکسیستهای انقلابی به منظور بهره برداری کامل از امکانات بالقوه تهاجمی جبهه واحد کارگری، لزوم ساختن جبهه واحد را، هم در سطوح پائین و هم در رهبری، ارائه می دهند. بدون آنکه این فراخوان را به ضرب العجلی به احزاب کارگری، اتحادیه های کارگری و یا توده ها تبدیل کنند. این پیشنهاد بدین معنی است که جدا از توافقات ملی و ناحیه ای و "ائتلافهای" سازمانهای کارگری، جبهه واحد باید کمیته های محلی را در کارخانه ها، املاک و محلات درگیر مبارزه کند - کمیته هایی که باید به سریعترین وجه ممکن به کمیته هایی تکامل یابند که بطور دموکراتیک انتخاب شوند، و بطور پیوسته در بسیج ها و عملیات توده ای درگیر

شوند. دینامیک تهاجمی چنین ساختاری روشن است، چه بوضوح باعث بوجود آمدن شرایط انقلابی است.

#### ۴- جبهه واحد کارگری و جبهه خلق

درست به همانگونه که مارکسیستهای انقلابی طرفداران سرسخت جبهه واحد کارگری هستند، به همانگونه نیز سیاستهای "جبهه خلقی" را رد می کنند. "جبهه خلق" سیاست دیرینه سوسیال دموکراسی، مبنی بر اتحاد بین بورژوازی "لیبرال" (یا "ملی"، یا "ضد فاشیست") با جنبش کارگری ("اتحاد چپ") می باشد، که توسط هفتمین کنگره کمینترن احیا شد.

تفاوتی بنیادی بین جبهه واحد کارگری و "اتحاد چپ" و یا "جبهه خلق" وجود دارد. جبهه واحد کارگری از طریق منطق "طبقه علیه طبقه" اش تحرکی را ایجاد می کند، باعث میشود مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی توسعه یافته و حاد گردد. جبهه خلق، بالعکس، از طریق منطق سازش طبقاتی اش مبارزات کارگران را متوقف کرده و حتی رادیکالترین افشار کارگران را سرکوب می کند. در حالیکه جبهه واحد کارگری علیه تهاجم سرمایه داری (گذشته از علاقه فراوان رهبران اصلاح طلب به دفاع از این نظام)، دارای هیچ گونه پیش شرطی مبنی بر دفاع از نظام بورژوائی و مالکیت سرمایه داری نیست، جبهه خلقی بطور صریح بر پایه احترام به نظام و مالکیت بورژوائی استوار است. بزعم مدافعین این سیاست، اگر نظام بورژوائی و مالکیت خصوصی سرمایه داری را نپذیریم، آنگاه شرکت "بورژوازی مترقی" در جبهه خلق غیر ممکن خواهد بود و این خود "ارتجاع را تقویت" خواهد کرد. بدطن ترتیب کل منطق جبهه خلق گرایش دارد به منحرف کردن، محدود کردن یا شکست دادن مبارزات توده ای. در حالیکه در مورد جبهه واحد کارگری چنین نیست.

در حالیکه تفاوت بین جبهه واحد کارگری و جبهه خلق به دلیل ماهیت طبقاتی عینی این دو نوع توافق، قابل توجه است، لیکن تفاوت "مطلق" بین آنها وجود ندارد. در کاربردهای فرصت طلبانه از تاکتیک جبهه واحد این امکان وجود دارد که رهبران سازمانهای انقلابی من در آوردی به این بهانه که نباید "رهبری های اصلاح طلب را ترسانند" به متوقف کردن مبارزه توده ای مبادرت می ورزند. از طرف دیگر، در بعضی شرایط، توافقات جبهه خلقی می تواند توده ها را از توهومات سازش طبقاتی دور کرده و به سمت گسترش مبارزات آنها و حتی ایجاد سازمانهای خود-حکومتی اشان رهبری کند. چنین ابتکارهایی باید مسلماً مورد پشتیبانی مارکسیستهای انقلابی باشند و آنها باید بهر طریق که ممکن است از آنها دفاع کنند.

ولی صرفنظر از این حالات میانی، مسأله اصول همچنان حیاتی است. از دیدگاه مبارزه طبقاتی، ما باید از سیاستهای جبهه واحد کارگری پشتیبانی کنیم، و باید علیه هر ائتلاف سیاسی با احزاب بورژوائی، حتی احزاب "جناح چپ" بورژوازی، که استقلال طبقاتی سیاسی پروولتاریا را به مخاطره می اندازد، مبارزه کنیم.

### ۵- استقلال سیاسی طبقه و سازماندهی واحد طبقه

بنابر این، همانند مسأله ماهیت جبهه خلق واحد به یک سوال حیاتی منتهی می شود: چگونه طبقه کارگر می تواند علیرغم چند دستگی روندهای ایدئولوژیکی و احزاب، گروه ها و فرقه های متفاوت، و علیرغم نابسندگی سطح متوسط آگاهی طبقاتی، به سازماندهی واحد قدرت خود، و کاملاً مستقل از بورژوازی، نایل شود؟

کسانی که از بین رفتن این چند دستگی را بعنوان پیش شرط تحصیل سازمان واحد طبقه ارائه می دهند، در دنیای اوهام زندگی می کنند. این چند دستگی به مدت یک قرن وجود داشته است. و هیچ نشانه ای مبنی بر از بین رفتن سهل و آسان آن وجود ندارد. چنین تصویری در باره از بین رفتن این چند دستگی، عملاً به معنی آنست که

بگوئیم که اتحاد جبهه پرولتاریائی (و بنابراین پیروزی اش) احتمالی گم شده در غبار تاریخ است.

کسانی که نیل به اتحاد در عمل طبقه را صرفاً نتیجه توافق های رهبران و مستقل از محتوای طبقاتی این توافقات و دینامیک عینی ای که ایجاد می کنند، می دانند - مثلاً آنهایی که بطور مسلم جبهه واحد را با جبهه خلق یکی میگیرند - فراموش می کنند که اتحاد واقعی جبهه پرولتاریائی فقط بر پایه ای طبقاتی امکان پذیر است، در حقیقت تصور ناکردنی است که تمام بخش ها و اقشار طبقه کارگر بتوانند محدودیتهای و خسارات موجود در توافق های مبتنی بر سازش طبقاتی را داوطلبانه بپذیرند.

بنابراین رابطه نزدیکی بین اتحاد در عمل کل طبقه کارگر و قبول مشترک اهداف مبارزاتش، و حتی اشکال مبارزاتی که توسط طبقه اتخاذ می شود، وجود دارد. مارکسیستهای انقلابی کاملاً موافق هر گونه ابتکاری هستند که به یکپارچگی بیانجامد، زیرا به عقیده آنها چنین ابتکارهایی همیشه راستای مبارزه جویی و آگاهی یافتن کارگران را به سوی مبارزه طبقاتی تسلیم ناپذیر علیه سرمایه، تقویت می کند.

استقلال طبقاتی پرولتاریا، که اتحاد طبقه بدون آن غیر قابل حصول است، در رابطه با کارفرمایان در سطح کارخانه و بخش صنعتی، در رابطه با احزاب بورژوائی، و همچنین در رابطه با دولت بورژوائی، حتی آزادترین و دموکراتیک ترین دولت بورژوائی صادق است. اعتماد به نفسی که طبقه کارگر از طریق تجربه اتحاد واقعی و وسیع طبقه بدست می آورد، او را به سمت حل تمام مسائل به دست خودش سوق می دهد، حتی آن مسائلی که بطور معمول بر عهده پارلمان و اگذار می شوند. این دلیل دیگری است برای اینکه چرا انقلابیون راسخ ترین و پیگیرترین طرفداران اتحاد در عمل کل طبقه کارگر هستند.

## ۶- استقلال طبقاتی و اتحاد طبقاتی

این تفاوت اصولی که مابین جبهه واحد کارگری و جبهه خلق قائل هستیم، غالباً به عنوان "جزمی" مورد انتقاد قرار گرفته است. بزعم منتقدین، این سیاست "سعی در انکار ضرورت اتحادها دارد" بدون "اتحادهای طبقاتی"، پیروزی انقلاب سوسیالیستی امکان ناپذیر است. آیا لنین کل استراتژی بلشویکی را بر پایه نیاز به اتحاد بین پرولتاریا و توده دهقانی قرار نداد؟

قبل از هر چیز باید بگوئیم که هر قیاسی بین کشورهای امپریالیستی امروز و روسیه تزاری اشتباه است. پرولتاریای روسیه ۲۰ درصد جمعیت فعال را در بر می گرفت. پرولتاریا- یعنی آن توده ای که مجبور به فروش نیروی کار خود است- در کشورهای امپریالیستی، به استثنای پرتغال، اکثریت قاطع ملت را تشکیل می دهد، یعنی ۷۰ الی ۸۰ درصد جمعیت فعال این کشورها را شامل می شود. اتحاد جبهه پرولتاریائی (که البته شامل کارکنان اداری نیز می شود) مسلماً برای انقلاب حیاتی تر است تا اتحاد با دهقانان.

باید اضافه کنیم که مارکسیستهای انقلابی به هیچ وجه مخالف اتحاد بین پرولتاریا و خرده بورژوازی فعال و غیر استثمارگر شهری و روستائی نیستند، حتی در کشورهایی که اینان در اقلیت هستند. بر قرار کردن اتحاد بین کارگران و دهقانان در بسیاری از کشورهای امپریالیستی، مانند پرتغال، اسپانیا، ایتالیا و فرانسه، از نظر سیاسی و مهمتر از همه از نظر اقتصادی برای پیروزی و تحکیم انقلاب سوسیالیستی، همچنان حائز اهمیت شایانی است.

چیزی را که ما رد می کنیم این است که اتحاد بین احزاب طبقه کارگر و احزاب بورژوازی، لازمه اتحاد مشابه ای در میان طبقات زحمتکش است. بر عکس، رهائی توده دهقانی و خرده بورژوازی شهری از قید بورژوازی مشروط است به رهائی آنها از پشتیبانی که آنان تمایل دارند به احزاب سیاسی بورژوازی بدهند. اتحاد

می تواند و باید بر پایه منافع مشترک باشد. پرولتاریا و احزاب اش باید به این طبقات خواسته‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی اشان را ارائه کنند. چیزی که بورژوازی قادر به تحقق دادن آن نیست. چنانچه تجربه، اراده پرولتاریا را برای تسخیر قدرت و به اجرا در آوردن برنامه اش ثابت کند، پرولتاریا قادر خواهد بود که پشتیبانی قسمت اعظمی از خرده بورژوازی را که خواهان تحقق خواسته‌هایش است، جلب کند.

## ۷- جنبش های رهائی بخش زنان و اقلیتهای قومی تحت ستم در ظهور مبارزات ضد سرمایه داری

جنبش متشکل کارگری مسائل "اتحاد" را سنناً یا در قالب انتخاباتی و سیاسی (اتحاد بین احزاب مختلف)، و یا در قالب اتحاد طبقه کارگر با طبقه دهقان و دیگر اقشار خرده بورژوازی تحت استثمار مطرح کرده است. اما، بهم پیوند خوردن انقلاب اجتماعی و جنبش رهائی بخش ملیت های تحت ستم همواره نقش مهمی در انقلابات بزرگ پرولتاریائی پیشین بازی کرده است- مهمتر از همه در انقلابهای روسیه و اسپانیا.

از آنجا که سرمایه داری پسین بگونه ای اجتناب ناپذیر با بحران های تعمیم یافته فزاینده پیوند دارد (اساساً از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰)، ترکیب مبارزات "خالص" طبقه کارگر با انفجار نارضائی ها و طغیان های اجتماعی بخشهای وسیعی از جامعه که ترکیب شان کاملاً پرولتری نیست، از ویژگیهای مبارزات اجتماعی- سیاسی در کشور های امپریالیستی می باشد: طغیان جوانان، جنبش زنان، طغیان ملیت‌های تحت ستم، توصیف جوانان، زنان، اقلیتهای نژادی و قومی، در مجموع، بر اساس معیار های ایدئولوژیک و یا روانشناسانه، بمثابة "غیر پرولتری" و یا حتی "خرده بورژوا" بی اساس و بی معنی است. در کشورهای امپریالیستی، بخش افزون

شونده ای از جمعیت زنان (حتی در بعضی موارد بیش از ۵۰٪) را زنان کارگر و نه زنان خانه دار تشکیل می دهند. بخش قابل ملاحظه ای از جوانان کارگر و یا کارآموز هستند. سیاهان، پرتوریکوئی ها، چیکانوها در ایالات متحده امریکا؛ ایرلندی ها، مهاجرین آسیائی و هند غربی در بریتانیا؛ اهالی باسک و کاتالان در اسپانیا- فقط سه مثال برای نمونه - نه فقط خود کارگر هستند؛ بلکه در مجموع بخش قابل ملاحظه ای از طبقه کارگر کشورهای خود را نیز تشکیل می دهند.

در واقع، شرایط هستی و خواسته های تمامی اقشار در یک طغیان معین- زنان، جوانان، اقلیت های نژادی و قومی- به سه دلیل آشکار توجه خاص جنبش کارگری و پیشروی انقلابی اش را ایجاب می کند.

اولاً، این اقشار بطور کلی تهی دست ترین و استثمار زده ترین بخش از پرولتاریای جهانی را در بر می گیرند. صرف نظر از دلایل دیگر، از اینرو آنها بنقد خواستار توجه خاص هر کارگر آگاهی هستند. ثانیاً، این اقشار قربانیان یک ستم دوگانه هستند، هم به مثابه یک کارگر و هم به مثابه یک زن، جوان، اقلیت، مهاجر و غیره استثمار میشوند. و سرانجام پرولتاریا نخواهد توانست خود را رها سازد، و مهمتر از همه کار مزدوری را از میان بردارد و جامعه بی طبقه را بنا کند، مگر آنکه بطور ریشه ای تمامی اشکال تبعیض ها، ستم، و نابرابری های اجتماعی را ریشه کن کند. ثالثاً، طغیان و پیکار برای رهائی این اقشار، سازنده امکان زیر است: بخش های غیر پرولتری این اقشار تحت ستم به انقلاب سوسیالیستی جلب میشوند.

واضح است که این اتحاد بطور "خود به خودی" بدست نمی آید. و بستگی دارد به میزان جدائی طبقاتی که در داخل این جنبش های رهائی بخش زنان، جوانان، ملیت و نژادی تحت ستم ایجاد میگردد، جدائی ای که ناشی از پرولتریزه شدن نیروهای اجتماعی در طی فرآشدهای انقلابی در درون این جنبش ها بوده و اجتناب ناپذیر است. اما، این اتحاد بستگی به توانائی جنبش کارگری و بالاتر از همه به پیشروی

انقلابی اش دارد که باید متهورانه مسائلی را که این اقشار تحت ستم برای آن پیکار میکنند را در دست خود گیرد.

مارکسیستهای انقلابی، جنبش های رهائی بخش مستقل به حق زنان، جوانان، ملیت ها و نژادهای تحت ستم را نه فقط قبل از بلکه حتی پس از سرنگونی سرمایه داری به رسمیت می شناسند. چرا که پس از سرنگونی سرمایه داری بقایای تعصب های هزاران ساله اختلافات بین زن و مرد، نژادی، شوونیستی، و بیگانه هراسی در بین توده های زحمتکش يك روزه از میان نخواهد رفت. مارکسیستها باید در داخل این جنبش های مستقل توده ای تلاش کنند تا بدل به بهترین مبارزین جهت تمامی خواسته های به حق و مترقی آنها شوند، و برای حفظ و ارتقاء گسترده ترین و متحدترین بسیج ها و مبارزات کوشش نمایند.

در عین حال، مارکسیستها باید به گونه ای شیوه دار برای آن راه حل های کلی سیاسی و اجتماعی-گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر، برانداختن نظام سرمایه داری- که بدون آنها حل نهائی و همیشگی تبعیضات جنسی، نژادی، و شوونیستی ممکن نیست، مبارزه کنند، مارکسیستها به حمایت شیوه دار برای ایجاد همبستگی بین تمامی استثمار شوندهگان و تمامی کارگران در مبارزاتشان برای منافع طبقاتی شان، صرف نظر از اختلافات جنسی، نژادی، قومی به مبارزه می پردازند. هر چه که مارکسیست ها در مبارزه علیه تمامی اشکال ویژه ستم که بر این اقشاری که تحت ستم فوق العاده قرار دارند، راسخ تر و مصم تر باشند، مبارزه برای ایجاد همبستگی کلی طبقاتی در بین آنها کار آتر خواهد بود.